

از خاندان بزرگ تنوخی آنکه در ادبیات عربی مشهورتر است قاضی ابوعلی المحسن بن علی التنوخی (۳۲۷ تا ۳۸۴ هـ.ق) است که دو کتاب پر آوازه اش الفرج بعد الشدة (شروع تألیف از ۳۷۳ هـ.ق) و نشوارالمحاضرة (شروع تألیف از ۳۶۰ هـ.ق) از جالب‌ترین کتب ادبی و داستانی و شامل فواید تاریخی و اطلاعات فراوانی از اوضاع اجتماعی قرون اولیه اسلامی خاصه قرنهای سوم و چهارم هجری است. تألیف دیگر این نویسنده به نام المستجد من فعلات الأجواد هم در عالم خود خواندنی و با ارزش است.

پدر و پسر این تنوخی نیز قاضی بوده‌اند. وجود سنتهای مشغله قضایی در این خاندان و تماس و سببشان با اقباش بالا و پایین و متوسط جامعه به کتب تنوخی رنگ واقع‌گرایی خاصی داده است و همچنانکه خود او در مقدمه نشوارالمحاضرة نوشته کتاب او دربرگیرنده اخباری است از ملوک و خلفا و کاتبان و وزیران و اشراف و امیران و رؤسا و فضلا، ظریفان و ندیمان، ابلهان و حکیمان، دارندگان عقایدگونه‌گون<sup>۲</sup>، خطیبان و شاعران و نسب‌شناسان و راویان، کارگزاران و قاضیان، لشکریان و خبرگیران، بازرگانان و حسابداران، بازاریان و کشاورزان، معرکه‌گیران و قصص‌گویان، سخن‌چینان و گوشه‌نشینان، پارسایان و پرهیزکاران، عیاران<sup>۳</sup> و خنجرکشان، راهزنان و آدمکشان، زیرکان و تیزهوشان و نکته‌پردازان و افسانه‌سازان و طفیلیان و رقاصان و ساقیان و مغنیان و مخنثان و هرزگان و دیوانگان و مدعیان و شطاحان و پزشکان و منجمان و شعبده‌گران و غریبان و جهانگردان و پیشه‌وران و غلامان و کنیزان... «و غیر ذلك من ضروب احادیث اهل الخیر و الشر و النفع و الضر و سکان- المدر و البر و البدو و الحضرة شرقاً و غرباً و بعداً و قریباً» (ج ۱، ص ۲ تا ۷).

و اینها را تنوخی از افواه شنیده یا به چشم دیده یا در کتابها خوانده بوده و محض بهره رساندن به دیگران به قلم آورده و به یادگار گذاشته است و البته کسی که چنین تجاربی را گذرانده خالی از بدبینی هم نیست (ج ۱، ص ۹ و ج ۳، ص ۸). روزگاری که تنوخی می‌زیست اوج تمدن اسلامی شمرده می‌شود و هر دو کتاب مشهور تنوخی در حقیقت نمونه‌ای از ادبیات شهر یانه‌ای است که داشت پدید می‌آمد و پیش از آن در آثار جاحظ و پس از آن در آثار بدیع الزمان همدانی سابقه و لاحق<sup>۴</sup> آن را می‌یابیم و شاید اگر علل خارجی به ادامه و رشد آن شیوه لطمه نمی‌زد فرهنگ اسلامی پیش از ادب اروپایی به داستان نویسی جدید می‌رسید.

تنوخی در فقه حنفی و در عقاید معتزلی است. از دست حنبلیان معاصرش و رهبر قشری و مردم آزارشان «بر بهاری» ناراحت

## نظری به کتاب نشوارالمحاضرة

علیرضا ذکاوتی قراگزلو

يا بديع الدّل والغنج لك سلطان على المهج  
ان بيتاً انت ساكنه غير محتاج الى السرج  
لا اتاح الله لي فرجاً يوم ادعو منك بالفرج  
وجحك المأمول حجتنا يوم ياتي الناس بالحجج

(که بیت اخیر یادآور شعر حافظ است: «جمال چهره توحجت موجه ماست»).

گذشته از داستانهایی که مربوط به عوام الناس و اقتشار میانی جامعه می شود و تصویرگر زندگی شهری پر رونق و جوشان و بویای عصر نهضت یا رنسانس اسلامی است، در این کتاب صریحاً به نشانه‌هایی از ویژگیهای تجارت و تاجران در دوران اسلامی خصوصاً قرون اولیه هجری بر می‌خوریم: محاسبات دقیق در تجارت (ج ۳، ص ۵۰)، راه احتکار و گرانفروشی (ج ۳، ص ۷۹ تا ۸۱)، طلازدی زرگرها از دولت (ج ۳، ص ۸۴)، سوءاستفاده يك جواهر فروش از دستگاه خلافت (ج ۲، ص ۳۱۴)، وزیر به چه ترتیب به کسی که دلش می‌خواست سود

حاشیه:

۱) نام کامل کتاب چنین است: نشوارالمحاضرة واخبار المذاكرة. چاپ مورد مراجعه ما که بهترین چاپ این کتاب است در چهار جزء در سالهای ۱۳۹۱-۹۲ هـ.ق به طبع رسیده است. این کتاب پیشتر در سه جزء چاپ شده بود، اما مصحح در چاپ مورد مراجعه ما توانسته است مطالبی از این کتاب را که در دهها کتاب دیگر نقل شده اما در سه جزء چاپ شده قبلی دیده نمی‌شود يك جا گرد آورده جزء چهارم کتاب قرار دهد (ج ۱، ص ۹).

۲) مطالبی راجع به حلاج (ج ۱، ص ۱۶۹ تا ۱۷۵ و ج ۲، ص ۱۲۶ و ۲۹۰ و ۲۹۱) و راجع به «خناقان» که از «غلات» بودند طبق نوشته تنوخی باطناب و قرقره آدم می‌کشند (ج ۲، ص ۸۸) و درباره افراطیان شیعه (ج ۲، ص ۱۲۳) ... دارد. اطلاعاتی هم راجع به خوارج قزدار و معتزله و صوفیه دارد که ترجمه خلاصه آن را آوردیم و نیز مطالبی راجع به قرامطه (ج ۴، ص ۱۶۸ تا ۱۷۱) و راجع به ابو معشر منجم (ج ۲، ص ۳۲۴ تا ۳۲۸) و راجع به مَحْسَمَة (ج ۴، ص ۲۵۴) دارد.

۳) درباره الاحداث اصحاب العصبية می‌نویسد که با آهن داغ خود را می‌آزمودند (ج ۱، ص ۱۴۵). از حیل‌های دزدان نیز یاد کرده است (ج ۱، ص ۱۵۶ و ۱۵۷). از اصطلاحات الواط و اوباش آن روزگار هم نمونه‌هایی دارد، مثلاً می‌نویسد کسی جوان نوخاسته‌ای را دوست داشت اما بترک او گفت. سبب پرسیدند. گفت: حرف زدن با او «آجر را می‌پراند». منظورش این بود که آدم را خانه خراب می‌کند (ج ۱، ص ۱۷۱). تنوخی از این تیپ گردنکش و چاقوکش به عنوان «اصحاب العصبية والسكاكين... و اهل الخسارة والعبارين» نام می‌برد (ج ۱، ص ۴).

۴) رك: بديع الزمان همدانی و مقامات نویسی. نوشته علیرضا ذکاتوی قراگزلو (انتشارات اطلاعات، ۱۳۶۴) ص ۱۳ و ۱۴؛ و نیز زندگی و آثار جاحظ. تألیف علیرضا ذکاتوی قراگزلو (انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۷) ص ۴۶ تا ۴۹.

۵) راجع به بلوآگری و فتنه‌انگیزی «بر بهاری» رك: آدم منز، تمدن اسلامی در قرن چهارم هجری. ترجمه علیرضا ذکاتوی قراگزلو (ج ۲، امیرکبیر، ۱۳۶۴) ج ۱، ص ۸۶. تنوخی می‌نویسد زنی را که برای امام حسین (ع) نوحه می‌خواند به دستور بر بهاری کشتند (ج ۲، ص ۲۳۳)، و نیز می‌نویسد حنبلیان زوار امام حسین (ع) را اذیت می‌کردند و لذا زوار مخفیانه برای زیارت می‌رفتند (ج ۲، ص ۴۴).

۶) آن افسون چنین است: «لومر سرلومر بهل بئی تنه کرورا یا کرورا یا ابهنج ابهنج بهشترم بهوداله مهر اشترم لوته قرقره».

است<sup>۵</sup> (ج ۱، ص ۲۸) و به صوفیه مخصوصاً اهل طامات می‌تازد، در عین حال خود معتقد به تنجیم است (ج ۱، ص ۲۹) و با آنکه افتخار می‌کند به اینکه معتزله بچه‌هاشان از جن نمی‌ترسند (ج ۲، ص ۳۴۳) خود خرافی بوده و افسونهای عجیب و غریب برای رفع رُعاف (خون آمدن بینی) و چاره دمل و پیشگیری از شر عقرب و نیز چاره عقرب گزیدگی نقل کرده است (ج ۲، ص ۹۱، و ج ۴، ص ۱۳۰ و ۱۵۱) و حتی برای یافتن برده فراری (ج ۳، ص ۲۹) و جلوگیری از بچه‌انداختن (ج ۴، ص ۱۴۹) وردی آورده است.

به دلیل غلبه روح ایرانی بر فرهنگ و ادب اسلامی در قرن چهارم کلمات فارسی در جای جای این کتاب به چشم می‌خورد که از آن جمله است: مخنکر (= خنیاگر، ج ۲، ص ۱۹۶)، دوپارگه (= نوعی عروسک پارچه‌ای، ج ۲، ص ۲۲۳)، گلگون (= غازه، سرخاب، ج ۲، ص ۳۴۴)، دستاهجات (= شمک، ج ۱، ص ۱۳۹)، شاذگلی (= نوعی بازی در ایام گل، ج ۱، ص ۳۰۴)؛ ... و اصلاً بخش اول نام کتاب یعنی «نشوار» کلمه‌ای است فارسی (= نشخوار) و مجازاً مرادف گفتگو و صحبت به کار می‌رفت، می‌گفتند «کان... حَسَن النشوار» (ج ۱، ص ۱۷۰) و هنوز هم در مثل می‌گویند که «حرف زدن نشخوار آدمیزاد است».

در این کتاب عبارتی هست که نظر به اهمیت آن در تاریخ تصوف و همچنین تاریخ شعر فارسی و شعر صوفیانه، عین آن را به عربی نقل می‌کنیم: «حضر نی ابواحمد عبدالله بن عمر الحارثی و عندی صوفی یترنم بشیء من الرباعیات فلم یستطبه ابواحمد فقال له علی البدیة یا اخی لا اقطع حدیثک الا بخیر» (ج ۱، ص ۱۰۰). بار دیگر یادآوری می‌کنیم که تألیف نشوارالمحاضرة به سال ۳۶۰ هـ.ق شروع شده است و پیش از این تاریخ صوفی نزد مؤلف رباعی صوفیانه [فارسی یا عربی؟] ترنم می‌کرده است که ابواحمد عبدالله بن عمر الحارثی را خوش نیامده...

در باب تمثّل صوفیان به شعر عاشقانه غیر عرفانی و انتقال آن به معانی عرفان هم داستانی دارد (ج ۲، ص ۳۵۷) به این مضمون که صوفیه به شعر عبدالصمد بن المعدّل (شاعر هجوگوی متوفی ۲۴۰) سماع می‌کرده‌اند. شعر این است:



می‌رسانید (ج ۱، ص ۸۰ و ۸۱)، مأمون چگونه به حيله نرخ جواهر را پایین می‌آورد و آنگاه می‌خريد (ج ۲، ص ۴۰)، زمانی قسمتی از بغداد آتش گرفت، دولت خسارت کسانی را که بضاعت چندانی نداشتند جبران نمود (ج ۲، ص ۱۰۳)، نرخ چند کالای پر مصرف در زمان متوکل (ج ۲، ص ۱۰)، صیادی انحصار ماهی‌گیری در محل معینی را از مُعزالدوله درخواست می‌کرد (ج ۱، ص ۳۴۶)، و نیز داستانهای جالبی از کار و زندگی ابو عبدالله جصاص آورده که از قبل دولت پولدار شده بود و با دولتیان ارتباط و تماس دائم داشت و برای حفظ موقعیت خود را به ابلهی می‌زد (ج ۱، ص ۲۶ تا ۲۸ و ۳۰ و ج ۲، ص ۳۱۲ تا ۳۱۷). نیز آورده است که يك تاجر بغدادی لباسهایی برای پوشش مسلمانان اسیر در دست نصاری وقف کرد (ج ۱، ص ۵۶).

در همین کتاب ضمن عبارتی اساس اقتصاد مبتنی بر سود را بیان کرده: «انما يحفظ الاموال فضولها» (ج ۳، ص ۵۲) و نیز آن-چنانکه شأن يك قاضي ممتاز و کارشناس سیاسی و اجتماعی است می‌نویسد: «إذا اختل امر القضاء في دولة اختل حالها» (ج ۱، ص ۲۳۱).

اکنون به گوشه‌هایی از کتاب که برای خواننده فارسی‌زبان جالب است اشاره می‌کنیم و ترجمه بعضی نکات و لطیفه‌ها را بطور خلاصه از لحاظ خوانندگان می‌گذرانیم.

### از شیوخ معتزله

□ یکی از غلمان ابوالحسن کرخی می‌گفت: اگر نبیذ حرام بود در بهشت وعده خمر نمی‌دادند (ج ۳، ص ۱۴۱). ابوعلی جبایی می‌گفت دلیلی برای تحریم نبیذ نداریم (ج ۳، ص ۱۴۳). □ اسماعیل صفار بصری از شیوخ معتزله بود. در زمانی که معتزلیان زیر فشار عوام بودند<sup>۸</sup> به کوچه‌ای که خانه اسماعیل قرار داشت صاعقه‌ای اصابت کرد. اول صبح، اسماعیل به غلامانش گفت در خانه رارفت و روپ کنید و فرش بیندازید که من بنشینم و گر نه شایعه‌هاست که بالا می‌گیرد. غلامان بر در خانه فرش گسترده و اسماعیل نشست. یکی از شیوخ مخالفین معتزله از آنجا می‌گذشت گفت به ما خیر رسیده بود که خدا ترا با صاعقه زده. اسماعیل گفت برای چه این کار را بکنند؟ مگر من گفته‌ام که خدا را آشکارا می‌بینم؟<sup>۹</sup> (ج ۲، ص ۲۰۷).

خود شیخی باشی در ذات نفس خویش نشست، پس کله سر تو به تیغ گوشه چشم من بریده شود، بر سبیل علم و تحت اراده، آیا به اوصاف تو زیانی می‌رسد حال آنکه تو چنگ در ریسمان قدرت زده باشی...؟<sup>۱۰</sup> مدائنی گوید صوفیان با هم شروع کردند به گفتگو برای پاسخ من، در آن میان شیخ متوجه شد که او را دست انداخته‌ام، از بیم آنکه مریدان را علیه من برانگیزد در رفتم (ج ۱، ص ۹۹).

□ صوفی احوال بود و چشم در آسمان می‌گردانید و مریدش می‌گفت: خیال نکنید که او لوچ است، دارد ملکوت را نظاره می‌کند (ج ۱، ص ۱۶۲).

□ در زمان ابو محمد مهلبی وزیر<sup>۱۱</sup> [احتمالاً سال ۳۵۰ هـ. ق] مردم بغداد شوریدند و دولت عده‌ای از عیاران و چاقوکشان را دستگیر و زندانی کرد. اما فتنه ریشه‌کن نشد و قصص گویان در مساجد و نیز صوفیه برای مردم سخنرانی می‌کردند و بیم آن می‌رفت که دوباره شورش برخیزد. دولت عده‌ای از قصص گویان و صوفیان را بازداشت کرد از جمله یکی از سران صوفیه به نام ابواسحاق بن ثابت را، که وی را نزد ابوسائب قاضی القضاة آوردند. قاضی پرسید شنیده‌ام که تو در دعا خطاب به خدا می‌گویی «یا جاری اللصیق» (= ای همسایه دیوار به دیوار من) و این کفر است [!]<sup>۱۲</sup> و نیز شنیده‌ام که از جمله کلمات تو این است: «مرا از من گرفتی و مرا برای من باقی نگذاشتی پس من بی من ماندم»... از این هذیانها می‌گویند و مردم را با این پندار که شما مرد خدا هستید به گمراهی می‌کشانید... و دستور شلاق زدن داد... و همچنان بازخواست می‌کرد. تا بالاخره تعهد گرفت که دیگر مجلس نگوید و کسی را پیرامون خود جمع نکند (ج ۳، ص ۱۴۴ و ۱۴۵).

### لطیفه‌ها و نکته‌ها

□ معزالدوله به صیمری وزیر گفت پانصد هزار دینار فراهم کن. صیمری گفت ممکن نمی‌شود. معزالدوله گفت در مبال حبست می‌کنم تا آن را حاضر کنی. صیمری جواب داد خیال می‌کنی آنجا سکه می‌زنم؟ (ج ۱، ص ۶۸).

از مشایخ صوفیه □ مدائنی گوید در مسجد جامع بغداد بر حلقه صوفیان گذشتم که در خطرات و وسوس سخنان نامفهوم می‌گفتند. با خود اندیشیدم که سر به سرشان بگذارم. خطاب به شیخی که در صدر نشسته بود گفتم: مسأله. گفت: بیرس. گفتم: هرگاه تو در معنای

□ یکی به دیگری می گفت: نسب من از من آغاز می گردد اما تبار تو به تو تمام می شود (ج ۱، ص ۱۱۱).

□ کسی برای حاجتی نزد وزیری رفت و دستش را بوسید، سپس شروع کرد به اصرار جهت انجام درخواست خود، و خطاب به وزیر گفت: باید تقاضای من برآورده شود و الا در برابر آنکه دستت را بوسیدم باید دست مرا بیوسی (ج ۱، ص ۸۵).

□ قماربازی در هر دست که از حریف می برد به او می گفت صلوات بفرست. پرسید چرا؟ گفت برای آنکه چشمم نرنی (ج ۲، ص ۲۷۲).

□ به ابوالعیناء گفتند چرا خواجه سیاه خریدی؟ گفت برای آنکه هیچ کدام متهم نشویم (ج ۳، ص ۴۴).

□ کوری یا ابوالعیناء دهن به دهن گذاشته بود. ابوالعیناء گفت با من طرف نشو که تو کور پیاده ای و من کور سواره (ج ۲، ص ۴۹).

□ گویند وقتی آدم خیلی پیر شود سه حالت زننده پیدا می کند: وقتی بلند می شود گویی می خواهد خمیر ورز بدهد، وقتی راه می رود گویی رقص سرین می کند، وقتی سرفه می زند دو صدا با هم بیرون می دهد (ج ۳، ص ۵۴).

□ حمید طوسی (از سرداران مأمون) آشپزش را به تصور اینکه مرغ را خوب نپخته بوده که مهمان را خوش نیامده، کشت و گفت ما دین که نداریم دنیا مان را نباید بگذاریم ضایع کنند (ج ۳، ص ۱۰۰).

□ جنید به گدایی که از وی چیزی طلبیده بود گفت: ما هر دو صنعت مان یکی است الا اینکه ما از تو ظریف تریم. برو، خدا بدهد (ج ۳، ص ۱۱۹).

□ در مثل است که: اذا كان بولك صحيحاً فاضرب به على وجه الطيب! [نظیر: آن را که حساب پاک است از محاسبه چه پاک است؟! و نیز گویند: کن صحيحاً تكن فصيحاً (ج ۳، ص ۱۲۳).

□ جحظه در مستراح روزه می خورد و می گفت دارم برای سوسکها نان خرد می کنم (ج ۱، ص ۳۹).

□ یکی به دیگری می گفت با این وزرا و بزرگان ننشین، مگر اینکه طاقت پنجاه هزار سبلی خوردن داشته باشی یا پنجاه هزار دینار پول مفت داشته باشی که بتوانی جورشان را بکشی و نازشان را بخری (ج ۱، ص ۲۴۹ و ۲۵۰).

□ عاملی در محاسبه شش هزار دینار کم آورده و کارش پیش وزیر گیر کرده بود. وزیر ندیمی داشت که با آن عامل رفیق بود، برای آنکه ندیم ناراحت نشود بدهی عامل را بخشید (ج ۳، ص ۹).

□ مردم در همه چیز پست شده اند حتی در حسادت. پیشترها وقتی فضیلتی را در کسی می دیدند می کوشیدند که همانند آن

صاحب فضیلت شوند، حالا فقط از او بدگویی می کنند که فلانی ریا کرد که آن کار خوب را کرد. گو تو هم ریا کن! (ج ۱، ص ۲۱).

□ حامد بن عباس وزیر ۱۲ چهارصد هزار دینار در يك مستراح پنهان کرده بود، موقع مصادره آن را هم مقر آمد و ازش گرفتند (ج ۱، ص ۲۴).

□ يك روز زن خلیفه هوس کرد مثل زنان عوام گل کاری کند. هر چه غالیه بود از خزانه آوردند و او روی زمین از آن گل درست کرد و آنهمه غالیه هدر شد! (ج ۱، ص ۲۹۲).

□ متوکل روزی بزمی ساخت که همه چیز در آن به رنگ زرد بود ۱۳ (ج ۱، ص ۳۰۱).

□ معتضد (خلافت ۲۷۹ تا ۲۸۹ هـ.ق) از دیالمه نگران بود و آخر همان شد که او پیش بینی می کرد و دیلمیان بغداد را گرفتند (ج ۱، ص ۳۲۱).

□ یکی از متکلمان پیر و ابوهاشم [جبائی] برای من نقل کرد که وقتی به ناحیه قزدار (بین سیستان و مکران) اقدام که امیری از خوارج در آنجا خلیفه بود... و در آنجا هر چیز را هر جا می گذاشتند کسی به آن دست نمی زد و دزدی و خیانت را نمی دانستند چیست و اگر احیاناً غریبی در آن ناحیه دستبندی می زد می گرفتندش یا به عنوان مفسد فی الارض می کشتندش و یا دستش را از آرنج (چنانکه در فقه خوارج است) می بریدند. و در آن ولایت خانه ها دیوار و اکثر در نداشت بلکه تجیره ای داشت که سگان و ددان درون نیابند (ج ۳، ص ۸۴).

□ بر قبای ابن مقله زعفران چکیده بود، با مرکب سیاهش کرد، که این نشانه صناعت (کتابت) است و آن لکه عیب (ج ۳، ص ۲۵۴).

حاشیه:

۷) دکتر عصام محمد شبارو در القضاء والقضاء فی الاسلام، العصر العباسی (بیروت، دار النهضة العربية، ۱۹۸۳)، وضع قضات و قضاوت در عصر عباسی را بر اساس نشوار المحاضرة بررسی کرده، ضمناً شرح حال جامعی از قضات خاندان تنوخی دارد.

۸) در همان زمان یکی از معتزله را در بصره بازداشت کرده بودند، هزار معتزلی به در زندان رفته او را آزاد کردند و گفتند ما هم مثل او قرآن را مخلوق می دانیم (ج ۲، ص ۲۰۸).

۹) تلمیح است به آیه ۱۵۳ از سوره «نساء» و نیز اشاره است به آنکه اهل حدیث و مخالفان معتزله قابل به رؤیت خدا بودند.

۱۰) شبیه است به نامه طنزآمیزی که عبید زاکانی از قول یکی از مشایخ صوفیه به دیگری نوشته و عباراتی است بی معنا لیکن موهوم آن است که معنی دارد.

۱۱ و ۱۲) راجع به ابو محمد مهلبی وزیر، رک: تمدن اسلامی در قرن چهارم هجری، ج ۱، ص ۱۲۳ تا ۱۲۵، و راجع به حامد بن عباس رک: همان، ج ۱، ص ۱۲۰ و ۱۲۱.

۱۳) مقایسه کنید با هفت پیکر نظامی: «نشستن بهرام روز یکشنبه در گنبد زرد».